

# ایمان ویرانگر

رمان : مهمان ویرانگر

نویسنده : Fateme.313 کاربر رمان فوریو

این کتاب توسط سایت رمان فوریو ([www.Roman4u.ir](http://www.Roman4u.ir)) ساخته شده است.

4u

کانال تلگرام : @Roman4u



بنام خدای قلب من و تو

کل وسیله هامو جمع کردم دو تا چمدون گنده کل رژ لبام . لاک . لوازم آرایشی و هر چی دلت بخواد

یه نگاه کلی به اتاقم انداختم واقعا دلم براتس تنگ میشه مانتو قرمز خوشجیلمو با شلوار و

شال سفید کوتاهم پوشیدم کفش پاشنه بلندمو که پاهای لاک خوردمو قشششنگ نشون میداد

پوشیدم ای جون چه خوردنی شدم رژ لب قرمزمم همیشه رو لبام

از پله ها اومدم پایین صدای مامی در اومد

\_ دختر زود باش دیگه دیر شد

اژانس پایینه ها

رفتم هم بابامو هم مامانمو ماچ کردم

\_ خب من نیستم کم شیطونی کنیدا مامان لباسو گاز گرفت بابا گفت

\_ برو دختر

\_ ایشششش چه عجله ایم دارین

چمدونامو مش صفر آورد رفتم تو ماشین اژانس نشستم و حرکت

کردم به سمت مقصدی که از این به بعد خونمه چه خونه ای شود این خونه

سمت یه خونه رفتم راننده چمدونامو آوردش پایین یه خونه که از درش گلای شمعدونی زده بود بیرون قدمامو تند تر کردم چمدونمو پشت سرم میکشیدم زنگ ایفونو زدم

۱- چرا بر نمیدارن زکی مارو باش کجا اومدیم

تند تند زنگو زدم

\_ ای بابا چه خبره

صدای یه پیر زن بود

\_ سلام من احمدی هستم مهمان آقای رستگار

\_ ا شمایی دخترم بیا تو بیا

درو باز کرد وارد ویلا شدم

وای یکی قلب منو بگیره وای تو حیاط حوض و تاب و یه تخت بزرگ بود که روش فرش پهن شده بود

اروم قدم بر میداشتم که یه خانوم محجبه اومد سمتم دستمو فشرد و صورتمو ب\*و\*سید

تو چهرش دقت کردم چشمای مشکلی لبای متوسط و صورت چین خورده

\_ من حمیده هستم عزیزم خوش اومدی

\_ ممنون حاج خانوم

\_ اسمت چیه دخترم

\_ لعیا هستم

\_ چند سالته دخترم

\_ ۲۲ ساله درسمم خوندم لیسانس عمران دارم

\_ با تعجب نگام کرد که ادامه دادم

\_ ببخشید پروا ما ناهار چی دارید؟؟

\_ چشاش در اومد بنده خدا

\_ اووووم پسرتون هستن من باهاتش باید حرف بزنم بینم قضیه چیه؟؟؟

\_ ناهار مرغ ترش داریم . پسرمم شب میاد

\_ اهان باشه

\_ بیا بریم اتاقتو نشون بدم

\_ خواست بره طبقه پایین که زودی گفتم

\_ من طبقه بالا اتاقم نباشه میمیرما

\_ اخه بالا فقط دو تا اتاقه یکی مال علیه یکی مال زهراست



\_ شانس یکیشون بده چون باید بره پایین

\_ زهرا عادت شدید به اتاقش داره فکر کنم باید بری اتاق علی

وارد اتاق شدم چیپشششششش همش مشکیه

حاج خانوم وایساده بود و نگام میکرد

کفشامو در اوردم و رفتم پایین چمدونمو کشون کشون اوردم بالا

اخیش

پس اتاق این رستگار کجاس؟؟؟

شاید اینجا زندگی نمیکنه؟؟؟



نزدیکای ساعت دوازده و نیم بود در کمد دیواری اتاق مشکوی رو باز کردم

اووووووه مگه ختمه چقدر لباس مشکوی شیطونه میگه همه رو جر بده ها

همه لباسای عزادار رو گذاشتم یه طرف همه لباسای جیگرمو که قرمز سفید ابی و همه رنگ بود رو اویزون کردم رفتم سمت میز آرایش فقط دو تا ادکلن بود یه شونه خخخخ خاک الان پسرا ابرو هم بر میدارن این دیگه کیه

کل لاکامو لوازم آرایشمو چیدم رو میز آرایش خخخخ حولمو شامپو هامم بردم گذاشتم تو حمومی که یه شامپو و یه صابون و خمیر ریش تراش بود

وا ادم اینجا زندگی میکنه یا روح؟؟؟

هوم ولششش لباس عوض کردم و یه دامن کوتاه مشکوی با تیشرت سفید پوشیدم موهامم باز کردم رفتم پایین

حاج خانوم با دهن باز نگام میکرد که ایفون به صدا در اومد

حاج خانوم رفت درو باز کرد

\_ زهراست

دو دقیقه بعد یه دختر دانش آموز با چادر وارد شد

\_ سلام مامان

\_ سلام مادر مهمون داریم

چشمش بمن خورد لبخند زد

\_ سلام خوش اومدین

\_ سلام مرسی

\_ من زهرا شما چی

\_ لعیا

\_ خوشبختم

\_ منم

حاج خانوم گفت

\_ بریم ناهار



\_اره بریم گشنامه

خخخ باز چش تویی شدن خودم جلوتر رفتم اشپزخونه و همه جا رو دید زدم

عه میز ناهار خوری ندارن که زهرا لباساشو عوض کرده بود بلوز دامن بلند پوشیده بود

سفره رو انداختن زمین شاخم در اومد عه نشستیم زمین و غذای خوشمزه رو خوردیم

و موقع جمع کردن منم کمک کردم و تشکر کردم و رفتم بالا تا بخوابم اخیش

عصر بیدار شدم خونه ساکت بود

مرتب کردم رفتم پایین

دیدم زهرا نشسته داره فیلم میبینه اروم رفتم پشت سرش

\_پخخخخخخخخخخخخ

دستشو گذاشت رو قلبش

\_وای زهرم ترکید

قاه قاه خندیدم خخخخخ حال داد

\_چه خوش خنده ای

\_ خودتم خوش ترسویی

چپ چپ نگاه کرد

\_ چپ نگاه نکن چشات چپول میشه نشستم رو مبل

به زهرا نگاه کردم چشم و ابروی مشکلی بدون هیچ آرایشی بود

\_ بریم شام درست کنیم

\_ بریم

رفتیم اسپز خونه با کلی شوخی و خنده شام گذاشتیم حاج خانوم اومد مارو دید خندش گرفت کلی

خندیدیم شامو خوردیم بعد شام چون زهرا باید میرفت

مدرسه رفت بخوابه منو زهرا خانوم موندیم

\_ حاج خانوم زهرا پیش دبیرستانیہ چرا نمیزارید آرایش کنه

\_ دخترم اون خودش لوازم آرایشی

داره ولی بین خودشو داداششه که چرا آرایش نمیکنه

دیگه یکم حرف زدیم و رفتیم بخوابیم مسواکمو کشیدم لباس خواب حریر سفیدمو بدون لباس زیر پوشیدم خیلی حس خوبیه م وهامو شونه کشیدم و رفتم رو تخت

نیم ساعت نگذشته بود که با وارد شدن یه گول تو اتاق از ترسم رفتم زیر پتو وای

چشمامو بستم و خدا خدا میکردم توهم زده باشم با اهنی که افتاد رو شکمم حتم

دارم جن داره اینجا چشمامو بستم و خودمو بخواب زدم باهام کاری نداشته باشن



تو دلم میگفتم بسم الله الرحمن الرحيم تا دور بشن وای خدا

#علی

از خستگی دارم میمیرم

یه راست رفتم اتاقم و بلوزمو دراوردم کمر بندمو

فقط باز کردم رفتم رو تخت و

دستامو به طرفین باز کردم که دستم خورد به یه چیز نرم عه این چیه

وای بسم الله چرا تکون میخوره اتاقم که جن نداشت بسم الله الرحمن الرحيم

اروم پتو رو از روش برداشتم که ماتم برد این حوریه نه جن چشمامو مالیدم عه نکنه من مردم تو بهشتم یه نگاه به کل هیكلش کردم خجالت کشیدم تقریباً ل\*خ\*ت بود

چه حوریه بی ادبیه داشتیم داغ میشدم اووووف اخم کردم روشو کشیدم

نگاه چپ چپی کردم و انگار بخودم اومده باشم بیدارش کردم

\_ هی هی خانوم حوری بیدار شو ببینم

اروم لای پلکاشو باز کرد و چشمای ایشو دوخت به چشمای سیاهم

\_ تو تو کی هستی؟؟ جنی؟؟ بسم الله . بامن کاری نداشته باشیا

ببین صاحب این اتاق لولوئه میدم میخور تا

بهش احم کردم مشتمو کوبیدم رو تخت دوباره گفت

\_ بسم الله الرحمن الرحيم

فوت کرد روم

چقدر گیجه ها . شب خوابو روشن کردم تازه منو دید خزید رفت زیر پتو

\_ الان وقت خجالت کشیدن نیست پاشو بگو اینجا چی میخوای سریع

\_ برو بابا خجالت کجا بود رفتم زیر پتو یعنی پاشو برو بیرون اینجا مال منه

احمام شدید رفته بود تو هم خسته هم بودم یعنی پدرشو در میاوردم

پتو رو کشیدم که باز ل\*خ\*تیش اومد جلو چشمم پتو رو انداختم روش

\_ بیشعور تو نباید درست لباس بپوشی

\_ به تو چه بیشعور خودتی گوریل

\_ من صاحب این اتاقم

\_ بین اذیتم کنی به آقای رستگار میگم پدرتو دراره ها

\_ تو احمدی هستی ???

\_ بله تو منو از کجا میشناسی ??

\_ خانوم محترم من علی رستگار هستم

وای یعنی این رستگاره چه گنده است

\_ خانوم اگر انالیز کردن من تموم شد بگید چند تا نکته رو بگم

نمیدونم چرا من پررو خجالت کشیدم

\_ بنال

چشماتش توپ شد

\_ چی کار کنم ???

\_ بب نه نه یعنی بفرمایید

\_ نکته اول اینجا باید درست لباس بپوشی

نکته دو زبون درازی کنی منو به نفر دیگه زبونتو میبریم

نکته سه اینجا اتاق منه پس حالا عین بچه ادم میری پایین تو اتاق امیر میکپی تا صدام در نیومده

\_ نکته یک هر چی بخوام میپوشم

نکته دو جوابتو میدم

نکته سومم اینجا میخوابم بینم فضولم کیه

چون عصبی بودم نمیدونستم چکار دارم میکنم

کشیده تو صورتش خوابوندم

\_ خفه شو یادته که گفتم زبون درازی ممنوع

اشک تو چشمات جمع شد پوووووف الان زار میزنه که یهو با کاری که کرد بیچاره شدنم حتمی بود وای

#لعیا

بچه پررو منو میزنی بیچارهت میکنم

دستشو گرفتم انداختم رو خودم و تا ته هنجرمو جر دادم و جیغ زدم

\_ کمک کمک . جییییییغغغغغ

خسخ اونم که هنگیده بود زودی اشک ریختم

حالتو میگیرم بمن میگن لعیا شر طولی نکشید زهرا و حاج خانوم با یه نفر دیگه درو باز کردن و منو که

دیدن اون مرده اومد سمتمون و داد زد

\_ اینجا چه خبره

علی بدبخت بیچاره یه چک مشتیی خورد ولی بد با کینه نگاهم میکرد

حاج خانوم چادر نمازشو انداخت روم چون عملا دارو ندارم بیرون بود

مرده اصلا نگامم نمیکرد بر خلاف این علی هیزه خسخ

صورتتم که سرخ بود چه شود خودمو انداختم بغل حاج خانوم و اه و زاری کردم و گفتم

\_ میخوام برگردم خونمون من امنیت ندارم اینجا

اون مرده با صدای خشن و سردش که با شنیدنش لرز کردم گفت

\_ لازم نکرده شما اتاق من میمونید

\_ عه عه عه این چاخان گفت اتاق خودشه که

و به علی اشاره کردم

عملا مرد گنده هه ادم حسابم نکرد فهمیدم علیه چاخان گو تشریف دارن حاج خانوم زد تو صورتش

\_ وای دخترم صورتت چی شده

که مرد گنده هه نگام کرد نگاهي که کاش نمیکرد ماتش برد و منم غرق شدم در دریای سیاه چشمانش



\_ علی این چه کاری بود هان؟؟؟

ازت توقع نداشتم

\_ داداش بخدا من

مرده با لحن شممرده ای گفت

\_ علی از صد کیلومتری این رد نمیشی و گرنه هر چه دیدی از چشم خودت دیدی میدونی که امانته دستم

با ذوق پریدم بالا

\_ ایول داداش بزن قدش اینو شوت کن بیرون چاخان گوئه

راستی تو رستگاری هستی که بابام میگفت دانااش؟؟

\_ برای اولین و آخرین بار میگم سرت تو کار خودت نباشه بلایی سرت میارم ارزوی مرگ کنی

\_ برو باوووو

هییییی بی هوا اومد خرخرمو گرفت داشتم خفه میشدم

\_ وحشی ولم کن

بیشتر فشار آورد حاج خانوم خواهش میکرد ولم کنه ولی انگار نمیشنید

اشک تو چشمام جمع شد خیره بهش نگاه کردم

چادر نماز داشت از روم میفتاد که با دست دیگش چادرو گرفت برام

\_ هیچ علاقه ای با حرف زدن باهات ندارم اگر رعایت نکنی خودم میکشمت

واقعا ترسیدم پرتم کرد رو تخت و همه رفتن بیرون غیر حاج خانوم

\_ دخترم ناراحت نشو شرمنده ام بخدا پسر ام از دستم رفتن دیگه نه به من حرمت میزارن نه به مهمون

ببخش .

با امیر بحث نکن زیاد دور و برش نباش .

علی هم همینطور

با ب\*و\*سیدن سرم اتاقو ترک کرد حالا من موندم و جنگ با این خانواده

صبح بیدار شدم رفتم حموم دوش گرفتم

حوله کوتاهمو دورم گرفتم و اومدم بیرون

با دیدن امیر که سرشو کرده بود تو کمد دیواری با خودش حرف میزد خشکم زد

\_ اه اه حاله از دخترای جلف بهم میخوره لباسشو نگاه اه اه

یه لحظه سرشو آورد بیرون دو باره سرش رفت تو کمد دیواری

یهو همچین برگشت سمتم که گردنش شکست فکر کنم

اخماش رفت تو هم و سرشو انداخت پایین

\_ بهت یاد ندادن درست لباسی بپوشی

جان ??? من باید طلبکار باشم نه اون

\_ به شما یاد ندادن وقتی میری

جایی در بزنی؟؟ ضمنا شما جایی

رو به اسم حمام اونجا میبینی که

میرن خودشونو میشورن فکر کنم

تا حالا نرفتی یه بار امتحان کن

با دیدن خودم اه از نهاد اجدادم برخاست وای دویدم پشت در کمد دیواری وایسادم

امیر نگام نمی‌کرد و اونم پشت در بازی بود که من بودم وای کلمو بردم بیرون در موهام ریخت دورم و گفتم

\_\_ برو بیرون خودم میارم لباساتو

نیم نگاهی بهم انداخت و بی تفاوت رفت بیرون

زود لباس پوشیدم ارایش کردم لباساشو برداشتم

همینکه پامو گذاشتم بیرون اتاق دستم کشیده شد و لباسا ریخت

\_\_ منو ببین دختره حال بهم زن

هیچ چیز تو ربطی بمن نداره جز جونت کاری نکن جونتو خودم بگیرم

دستمو اینقدر محکم فشار داده بود که داشتم می‌مردم

وای دستت بشکنه دستم شکست از لای دندونای قفل و زنجیر شدش گفت

\_\_ یه بار دیگه بخوای از حدودت فراتر بری مادر تو به عزت مینشونم

\_\_ خب بابا ول کن شکوندی دستمو اه

دستمو به شدت پرت کرد

از رو لباساش راه رفتم و از پله ها سر خوردم رفتم پایین

سرمو بلند کردم دیدم بله اقا داره از بالا دید میزنه کم نیاوردم و خیره خیره نگاش کردم و یه چشمک زدمو فرار کردم

زهرا مدرسه بود علی پایین



جلو تلویزون بود حاج خانومم اشپزخونه رفتم پیش حاج خانوم صدای قدمامو علی شنید و برگشت

با خشم میخواست بیاد سمتم که امیر با صدای بلند تشر زد

\_ علی

علی دستشو کشید تو موهایش و من با یه لبخند نگاش میکردم

انگشتشو تهدید وار تکون داد

دیدم که امیر بالای پله هاست

علی از کنارم گذشت و سمت امیر رفت که صدایش کردم

\_ برادر علی

کلشون چرخید سمتم

انگشت شستمو به معنای زکی برانش چرخوندم پایین 🍷🍷🍷

دوتاشون سرخ شده بودن

میخواست بیاد سمتم که دوییدم با جیغ گفتم

\_ حاج خانوم حاج خانوم هاپو داره میاد منو بخوره 🤪🤪

خندید فهمید منظورم چیه

حوصلم سر رفته بود رفتم بالا موبایلمو برداشتم که صداهایی شنیدم

\_ علی تو خودت خونه داری و میری خونت

من باید این دختره رو سالم تحویل خانوادش بدم اینو می فهمی؟؟؟

- نه نمی فهمم چرا آوردیش اینجا؟؟

- تو کارایی که بهت ربط نداره دخالت نکن

- من اینجا میمونم

- به جهنم که میمونی ولی نزدیکه این دختره نمیشی

دیگه واینستادم چون هر لحظه ممکن بود بیان بیرون

موبایلمو برداشتم و یه اهنگ پلی کردم زدم تو هندفیری و رو تخت دراز کشیدم

نفهمیدم کی خوابم برده بود وقتی بیدار شدم سیم هندفیری تو موهام پیچیده شده بود اه

به زور از هم جداشون کردم موهامو شونه کردم لباسمو عوض کردم چون تو خواب عرق کرده بودم

یه بلیز و دامن کلوش تا ساق پام پوشیدم رفتم پایین همه دور سفره نشستند بودن

سر همه به سمتم کشیده شد که حاج خانوم گفت

- بیا دخترم بیا اینجا

رفتم سمتشون فقط بغل دست امیر جای خالی بود وای خدا مار از پونه بدش میاد دم خونشم سبز میشه

علی روبروم نشسته بود هیزز اشغال ولی امیر نگامم نمیکرد

نشستم پیش امیر مشغول غذا خوردن بودن حواسم به دامنم نبود زیر دامنم که چیزی نپوشیده بودم تا زانوم رفته بود بالا

علی حواسش به پای خوش تراشم بود که یه دست دامنمو کشید پایین چشم همه پی اون دست بود که رسیدیم به دست امیر که دامنم کشید پایین و خیلی زود مشت شد و نشست رو زانوش

علی پوزخند زد سرخ شده بودم نوچ نمیشد با این علی یه جا زندگی کرد تو گلوی امیر غذا پرید و افتاد به سرفه کردن براش اب ریختم و دادم دستش

یه نفس کشید بالا

\_ ممنون

\_ خواهش برادر

همه مشغول شدن شاممون که تموم شد میخواستیم بلند شم کمک کنم که

امیر استینمو کشید

\_ بشین کارت دارم

علی دید هوا پسه زد به چاک

من موندم برادر امیر

- جونم برادر

\_ همین الان میری بالا این لباس مسخرتو درمیاری به چیز درست و حسابی میپوشی فهمیدی

\_ چرا باید به حرفت گوش کنم؟؟

\_ چون جونت تودستای منه

بلند شدم رفتم بالا به شلوار راحتی

مشکی پوشیدم و اومدم پایین که

علی با پوز خند نگام کرد اعتنایی نکردم

رفتم تو اشپزخونه به لیوان اب خوردم هنوز لیوان دستم بود که

میخواستم پیام بیرون که علی اومد



اومد جلو فکمو محکم گرفت که

لیوان از دستم افتاد به ثانیه نکشیده امیر اومد تو و ما رو اون حالت دید اومد سمتمون

یقه علی رو گرفت و برد حیاط زهرا گفت

\_ زودتر بخوابیم شر بخوابه

سریع همگی رفتیم اتاقمون دامن بلند کلوش با تیشرت مشکی پوشیدم چون امیر گفته بود درست لباس بپوشم لباس خواب نپوشیدم

باید با امیر صحبت میکردم چند ساعتی گذشته بود رفتم پایین اتاق امیر اخری بود

اروم قدم برداشتم موهام تاب میخورد در اتاقو اروم

باز کردم و دوباره بستم با دیدن صحنه مقابلم از خجالت مردم  
امیر با اون هیکل بزرگش زیر نور مهتاب داشت نماز میخوند نشستم

رو تخت نگاش کردم و اشک ریختم

من واقعا چه بنده ای بودم؟؟ این همه خدا بهم نعمت داد و شکر نکردم

نمیدونم چقدر گریه کردم که بیحال افتادم رو تخت زیر نور مهتاب خوابم برد

#امیر

نمازمو تموم کردم صدای در اومده بود ولی من متوجه نشدم

سجادمو جمع کردم و بلند شدم که نگام افتاد به جسم ظریفی که رو تختم با موهای افشون شده زیر

نور ماه خوابش برده بود چند دقیقه به خلقت بی نقص خدا خیره شدم ولی با جمع شدنش از

سرما بخودم اومدم از خودم عصبی شدم روش پتو کشیدم

چون به علی ناتوشک داشتم نمیخواستم اتو دستش بدم درو قفل کردم خودمم گوشه تخت

خوابیدم ولی چه خوابی بوی عطرش داشت دیوونم میکرد

با صلوات و دعا خوابیدم

صبح با احساس چیز نرمی رو پوستم یه چشممو باز کردم با چیزی که دیدم ماتم برد یا خدا

لعیا بغلم خوابیده بود سرش رو بازوم یه لحظه حس خیلی خوبی تو دلم رفت

هنوز مات بودم که چشماش روبروی چشمام اروم باز شد و دلمو ویرون کرد

نه نه نباید بزارم بیاد تو دلم نمیزارم اونم با دیدنم عقب پرید ولی هنوز

هر دو مون دراز کشیده بودیم و خیره همو نگاه میکردیم

چشم ازش گرفتم که نگام خورد به دامنش که تا زاتو بالا رفته بود

عصبی شدم پرتش کردم تو بغلم چم شده بود؟؟؟ دعام کنید دیوونه شدم رفت

خیره شدم تو نگاه ترسیدش من هیچ حسی به این دختر ندارم

عقیده های ما زمین تا اسمون فرق داره عصبی فشارش دادم محکم با تمام قدرت

\_ دختری احمق تو اتاق یه پسر مجرد چه غلطی میکردی؟؟؟

\_ مممم ننن

\_ خفه شو مگه نگفتم درست لباس بپوش

\_ چشمه دامنم که بلند گشاده تیشتر تمم خوبه که

\_ چشم نیست میخوای خودتو تبلیغ کنی پاهاتو ریختی بیرون

چشاش گرد شد و پایینو میخواست ببینه نمیتونست

\_ زور نزن

\_ چشم برادر له شدم

-سری بعد بینم میکشمت شعور داشته باش دختره جلف

دستشو ول کردم و از اتاق زدم بیرون که هنوز هیچ کس بیدار نشده بود

برگشتم اتاق

\_ هوووی پاشو برو اتاقت

\_ چشم برادر

کلافه بودم نمیدونم چرا خدا بخیر بگذرونه

#لعیا

یه ساعت بعد رفتم پایین

همه دور سفره بودن ولی عین گوشیهای هنگ شده به هم نگاه میکردن عه یعنی چی شده ؟؟؟

رفتم کنار امیر نشستم و به زهرا

یه چشمک زدم

\_ اهم اهم سلام .میگما چیزی شده ؟؟؟ چرا هنگید ؟؟؟

\_ هیچی دخترم خواهرم با بچه هاش داره میاد از شهرستان چند روزی اینجا بمونن

\_ اهان خب بسلامتی حالا چرا هنگ کرده بودین ؟

\_ دخترم یه لحظه با من بیا

\_ باشه

بلند شدم رفتم اتاقش نشستیم رو تخت

\_ بین دختر قشنگم خواهر من خیلی حساسه یعنی معتقده شدید علی میره خونه مجردیش

میمونه امیر ولی بازم تو حق انتخاب داری

\_ چه انتخابی ؟ خب میرم خونمون دوباره میام

\_ نه نه یه انتخاب دیگه

\_ وا چه انتخابی ???

با حرفش چشمام از کاسه در اومد

##امیر

رفتن تو و معلوم نیست چرا یه هو بلند شدن رفتن پوووووف حالا این خاله اینا رو کجای دلم بزارم

طولی نکشید اومدن بیرون نگاشون نکردم و مشغول خوردن شدم

لعیا کنارم نشست و دامن بلندش رو پام افتاد علی با چشمای ریز شده نگامون میکرد

هه فکر کرده نمیدونه از چیا خبر ندارم 😊😊 همینطوری تو خودم داشتم حرف میزدم و چایی شیرینمو میخوردم



با حرفی که مادر زد چایی پرید تو گلوم مردنم حتمی بود وای یعنی چی اخه 😞😞

چطور این تصمیمو گرفتن یکم سرفه کردم ازاد شدم اخیش

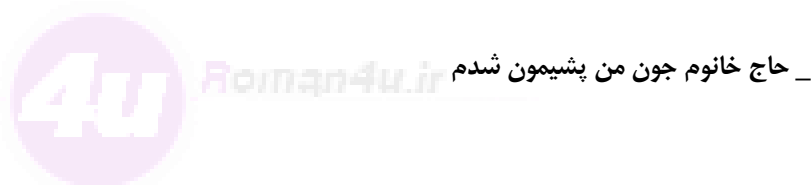
زهرا و علی هم تعجب کرده بودن

\_ حاج خانوم دورت بگردم بیخیال شو دیگه

\_ نه همین که گفتم فهمیدی امیر

\_ اخه مادر من ...

لعیا نزاشت صحبت کنم



\_ حاج خانوم جون من پشیمون شدم

\_ بایدم پشیمون شی دختره جلف

فکر کردی چی هستی ؟ کی هستی ??

تو تنها ادمی که حالمو بهم میزنی بعد ...

تو چشمانش با خشم خیره شدم پر از اشک و بغض و ناباور نگام میکرد بلند شد و دوید بالا

حاج خانوم با تاسف نگام کرد

\_ خجالت کشیدم همچین بچه ای تربیت کردم

علی با نیشخند و زهرا با ناراحتی نگام میکرد

علی بلند شد رفت اتاقش منم رفتم اتاقم ولی غافل از اتفاقی که زندگی هممونو تحت

تاثیر میزاشت....

#لعیا

تیپ مشکی زدم و چمدونم جمع کردم هیچ کس نبود بیخیال همه از خونه زدم بیرون

سر خیابون نرسیده بودم که دستی جلو دهنم اومد و همه جا رو تار و سیاه دیدم

4u Roman4u.ir

#امیر

از اداره که برگشتم خونه خاله اینا اومده بودن

سلام و احوال پرسى کردم

مامانو دیدم که اشاره میزنه قیافش خیلی ناراحت بود رفتم سمت اشپز خونه

- جانم مامان

\_ راحت شدی ???

\_ منظورت چیه مامان

\_ خوب میفهمی چی میگم با رفتار صحبت باعث شدی دختره بره

یا زهرا چی؟؟؟ بدبخت شدم بدبخت

بدو رفتم اتاق بالا دیدم خالی خالیه فقط سه گیره سر رو تخت مونده بود

گند زده میشه تو عملیات که وای وای وای گوشیمو در اوردم و تماس گرفتم و اوضاع رو اطلاع دادم بماند که چقدر سرزنشیم کردن یه سوال تو مغزم تاب میخورد یعنی الان حالش خوبه؟؟؟

سریع رفتم بیرون موبایلم یه سره تو گوشم بود

\_ سریع سریع ردیابشو چک کنید

\_ بله چند لحظه

استرس داشتم نشستیم پشت فرمون و استارت زدم و پامو گذاشتم رو گاز

\_ چی شد؟؟؟

\_ قربان محدوده جاده ساوه است

\_ سریع وصل کن سرهنگ

\_ الو قربان چه تصمیمی دارید

\_ صبر میکنیم خودتون تماس بگیرن

\_ اما

\_ اما نداره صبر کن ببینیم نقششون چیه

و قطع کرد یا خدا . ولی من که بیکار نمیشینم

علی میکشمت جاسوس بیشرف رفتم خونه . خاله اینا داشتن میوه میخوردن

سلام کردم راه اتاقو در پیش گرفتم که با صدای الناز وایسادم

\_ چی شده پسر خاله تحویل نمیگیری??

با صدای غیر معمولی گفتم

\_ مگه قبلا غیر این بوده???

تو جاش تکونی خورد رفتم اتاقم مادر در زد و وارد شد

- چی شده مادر??

\_ چیزی نیست حوصله ندارم

\_ برات ناهار تو گرم میکنم بیا بخور

\_ میل ندارم مادر جون

مادر زیاد پا پیچم نشد و رفت بیرون لباسمو عوض کردم افتادم روتخت

به ثانیه نکشیده خواب مهمون چشمم شد .



با حس سردیم بیدار شدم وای خدایا اینجا کجاست؟؟؟ من کجام؟؟؟ چرا اینجا؟؟؟

داد زدم :

\_ کسی این خراب شده نیست؟؟؟ از چون من چی میخواید؟؟ چرا من اینجا؟؟؟ لعنتیا جواب بدین

اشکام داشت صورتمو میشست خیلی ترسیده بودم

در اهنی با ضرب باز شد سه تا مرد اومدن تو با یه نیشخنده\*و\*سناک نگام میکردن

\_ شششما ککی هستین؟؟

یکیشون که قد بلند بود یکم هیکل داشت چشم و ابروی مشکی داشت با لبای کشیده با صدای خشنی گفت



\_ بتو ربطی نداره ما کی هستیم میمونی همینجا تا تکلیفتو مشخص کنن

اون یکی که کالا بور بود و هیکلی گفت

\_ سامی عجب چیزیه ها!!!!!!!

سرمای عجیبی تو تنم نشست من با اینکه دختر آزادی بودم ولی عفتمو از دست نداده بودم

میخواست بیاد سمتم که سومی که قیافه معمولی داشت گفت

\_ ولش بابا دردسر میشه اکبر

اکبر : بابا خودش میخواد ببین اگر نمیخواست این سر و شکلی نبود

سه تایی نگاه بدی بهم انداختن خدایا خودت به دادم برس اون اکبر عوض هر دوشونو ت\*ح\*ری\*ک

کرد حالا سه تا غول با لحن بدی میومدن سمتم

تو دلم خدا رو التماس میکردم زبونم بند اومده بود خدایا خواهش میکنم خدایا التماس میکنم کمکم کن خدایا قول میدم ادم خوبی شم خدایا نزار بهم ت\*ج\*ا\*وز کنن

خدایا پناهم بده من میترسم (س)سامی همون گنده هه اروم میومد سمتم دکمه هاشم باز میکرد

اکبرم دستاشو باز کرده بود و چندش میخندید اون یکی هم دستاشو بهم میمالید

تو خودم جمع شدم خدایا کمک صداشونو شنیدم

\_ جوووووون بخورمت خوشگله

و خندیدن و من شکستم و من از همه مرد ها متنفر شدم و من اشک ریختم

نزدیک تر اومدن بطور دیوانه واری داد میزدم

\_ کمک . کمککککککک . خداااااا . کمک

داد و جیغ و گریه همه جا رو پر

کرده بود دستامو بکیشون گرفت یکی دهنمو گرفت و یکی هم

پاهامو گرفت دیگه به اخر خط رسیده بودم

داشتم زجه میزدم و پاهامو جمع میکردم در با ضرب باز شد

\_ حیوونا چه گوهی میخورین عوضیا

مگه نگفتم باید و باید و باید این

دختر سالم باشه ما نیازش داریم اکبر که خیلی خورده بود تو ذوقش گفت

\_ خب اقا اینجوری که بهتره فیلم میگیریم میفرستیم واسه ننه باباش

چشمامو تازه باز کردم با دیدن کسی که جلو در بود چشمم در اومد

\_ علی

پوزخند زد

رو به اکبر گفت

\_ فکرت خوبه ولی فاعلش منم

خودم ترتیشو میدم جوو رو باورم نمیشد با اون تیپ و قیافه و

با اون خانواده همچین ادم پستی باشه

اومد جلو انگشتشو آورد جلو بکشه رو لبم که تف کردم تو صورتش

\_ خیلی ادم پست فطری هستی اشغال

کشیده محکمی تو صورتم زد که خوردم به دیوار اومد جلو کمر بندشو در آورد و با

اولین ضربه باعث شد از درد بسوزم چشمامو بستم و داد زدم ضربات بعدی تند تر میشد

دیگه چیزی نفهمیدم

#علی

دختره اشغال تو صورت من تف میکنی اره تا خورد زدمش اخیش دلم خنک شد

روز اول خیلی ه\*و\*س برانگیز بود روزای بعد هم تو مغزم بود

حیف که الان باید برم پیش اون حرومزاده وگرنه الان ترتیشو میدادم

#امیر

عین مرغ سر کنده بی تاب و بی قرار بودم و تو کل خونه راه میرفتم

با اومدن علی به خونه سعی کردم خیلی عادی باشم با یه پوز خند نگام کرد و گفت

\_ چی شده

- چیزی باید شده باشه؟؟؟

- از این دختره خبری نیست کو؟؟

ای موزمار بهش شک داشتم ولی الان برام رو شد ☹️

\_ نمیدونم لابد اتافشه



پوزخند زد و بلند شد

\_اره لاید

دستمو مشت کردم و نگه داشتم مبادا بزنم تو دهنش با صدای موبایلم بخودم اومدم و دیدم که علی هم رفت اشپزخونه

رفتم بیرون و جواب دادم

\_بله

\_سلام آقای رستگار احمدی هستم مادر لعیا

یا ابوالفضل اینو کجای دلم بزارم

چی بگم بهش

\_سلام خانوم . احوال شما

\_ ممنون . نمیدونم چرا دلم شور میزنه لعیا خوبه ؟ اونجاست

چی بگم چون منم دلم شور میزنه و لعیا پیشم نیست

\_ نگران نباشید خوبه ایشون . من جایی هستم اگر امکان داره قطع کنم

\_ سلام منو به لعیا برسونید بگید دوستش دارم

\_ چشم

\_ خدانگهدار

تلفن قطع شد ولی این قامت من و دل من بود که شرمنده یه مادر شده بود

کاش صبح باهاتش اون رفتارو نمیکردم خدایا خواهش میکنم کمکمون کن

#علی

آشغال فکر کرده نمیدونم جوجه پلیسه ولی اقا دزده زرنگتره

حالا که اینطور شد همین امشب

فیلم حال کردن با دختره رو

میفرستم جووون چه شود هم حاله هم جنگه

از خونه بیرون زدم و سوار ماشین شدم اول یه دوربین درجه یک خریدم بعد پیش به سوی گاراژ

حالا میبینی امیر که کی زرنگ تره

بخاطر حال گیری توام که شده دختره رو بدبخت میکنم

ماشینو پارک کردم و رفتم تو با چیزی که دیدم مبهوت شدم و دوربین از دستم افتاد ...

#علی

\_ بيشرفا چه گوهی ميخورين حيوونا مگه نگفتم نزديکش نشين هااان

سرنگ دستشون بود رو ازشون گرفتم

\_ اين چيه هان اين چيه

\_ مواده ديگه ميخوايم فيلمشم بگيريم

زدن زير خنده

فكر شيطاني به سرم زد هههه عاليه اما اول بايد حساب اينارو برسم

\_ كيليد

دستمو دراز كردم سمتشون

سامي كيليدو گذاشت تو دستم

\_ بيگير ولي منتظر تالافي باش اق علي

\_ مورچه چيه فشار خونش چي باشه بيرون سريع

رفتن بيرون درو قفل كردم

اومدم سمت جوجوي ترسو

ترسيده جمع شده بود تو خودش آخيبی اين همون بود كه براي من زبون درازي ميكرد نه؟؟؟

کمر بندمو باز کردم بیشتر ترسیده بود

لذت میبردم حس خوبی داشتم دکمه های پیر آهنمو باز کردم لرزش بدنشو حس میکردم

دکمه شلوارمو باز کردم نگاهش ترسون و لرزون بود ه\*و\*س ریشه زد تو دلم و فکرم

... میخوامش

اما با بی هوش شدنش به خودم اومدم رفتم جلو ....

#لعیا

داشت ل\*خ\*ت می شد نگاهش ه\*و\*س داشت خدایا جونمو بگیر عفتمو بگیر

خدایا خواهش میکنم خدایا کمک کن انگار لال شده بودم حتی نمی تونستم جیغ بزنم

داشتم میلرزیدم دستش رفت سمت دکمه شلوارش که حس کردم دنیا برام تار و سیاه شد ...

#امیر

دلم مثل سیر و سرکه میجوشه ، سرهنگ گفته هیچ اقدامی نکنیم

وضو گرفتم و به نماز ایستادم

– خدایا قسمت میدم به عظمتت مواظبت باش خدایا التماس میکنم هواتشو داشته باش اون امانته دست من اشکام میریخت و التماس خدا رو  
میکردم

الان تقریبا شش هفت ساعت گذشته و هیچ خبری ، هیچ اقدامی از هیچ طرفی نیست

لپ تاپمو چک میکردم ساعت ۸ شب بود که صدای موبایلم بلند شد

سریع برش داشتم شماره مادر لعیا بود وای خدایا حالا چی بگم چی کار کنم شرمندگی بد دردیہ

- الو سلام خانوم احمدی

- سلام و زهر مار مردک ، تو چچور آدمی هستی

ما به تو اعتماد کردیم مردک بیشرف دخترمو دست کی دادی



- خانوم اح

پرید تو حرفم با هق هق و زاری گفت

- هم دخترمو ازم گرفتی هم شوهرمو خدا لعنتت کنه

دخترمو نابود کردید پس چرا هیچ غلطی نکردید

- خانوم احمدی تورو خدا اروم باشید بگید چی شده

- شوهرم بیمارستانه . میام خونت سریع ادرسو بده

بهش ادرسو دادم . مادر هم گفته بود تا نیم ساعت دیگه برمیگرده نیم ساعت گذشته بود که مامان اومد هنوز چیزی نگشته بود که زنگ در دو باره زده شد خانوم احمدی بود درو باز کردم

خانوم احمدی با یه اوضاع وخیم چشمای باد کرده و قرمز از گریه شال پخش و پلا

مادر نگران اومد تو پذیرایی خانوم احمدی یه کشیده زد تو صورتت

- دخترمو شوهرم ازم گرفتید عین سگ پشیمونم بهتون اعتماد کردم

- اخه چی شده به منم بگید

سی دی رو پرت کرد زیر پام

- بیا ببین دخترمو چجور کشتن

سی دی رو از رو زمین برداشتم و

رفتم سمت میز تلویزیون سی دی رو گذاشتم تا بالا بیاد دل و رودم داشت در میومد قلبم تند تند میزد

با چیزی که دیدم با زانو افتادم زمین علی علی چکار کردی . بدبختمون کردی . خدایا خدایا

فیلم پخش میشد و من خیره بهش میلرزیدم اشک میریختم

تحلمم تموم شد محکم گلدونو زدم به تلویزیون مامان دستش رو قلبش بود

\_علی علی خدا بزنه کمرت . علی گفت کنم . علی حلواتو بخورم . علی به حق پنج تن خیر نیینی

مادر لعیا داشت از گریه میمرد و این قلب من بود که سرد شده بود

دست مادرم و مادر لعیا رفت سمت قلبشون

دویدم تو اشپزخونه لیوانو پر اب کردم اوردم سمتشون زوری ریختم دهنشون زنگ زدم اوراژانس

ادرسو دادم و دویدم سمت تلویزیون پخشو خاموش کردم اوراژانس اومد درو بستم هر دو

شونو سوار کردن

\_ خوب میشن نه خوب میشن ??

\_ اقا وضعیت خطرناکيه ساکت لطفا

سریع شماره سرهنگو گرفتم و جریانو گفتم

\_ نیرو میفرستم خونت کمین بزارن

\_ باشه خبری شد تماس بگیرین

به چشمای بسته دو مادر نگاه کردم

حق داشتن نداشتن ????

اوراژانس سریع از بین ماشینا اژیر کشون میرفت

علی خودم جونتو میگیرم که باعث جون ۴ نفر شدی

رسیدیم بیمارستان دیگه دلم نمیدونست شور کی رو بزنه لعیا . مادرم . مادر پدرش

سریع برانکارد آوردن و مادرای داغ دیده رو گذاشتن روشن

اره داغ دیده چون هم علی مرده بود برامون هم لعیا پر پر شده بود حاله خراب بود خراب

دکتر اومد و معاینه شون کرد چند تا پرستار تو بودن بیرونم کردن

نشستم تو راهرو و هر چی دعا بود خوندم دکتر اخم شدیدی داشت اومد و گفت

\_ همراه بیمار

دویدم سمتش

\_ منم منم . چی شده خوبن ؟ زنده میمون

نگران خیره شده بودم که دستشو

گذاشت رو شونم

\_ بر اثر فشار عصبی زیاد و با توجه به اینکه بیماری قلبی عروقی داشتن و متأسفانه عدم توانایی رسوندن اکسیژن و خون کافی به قلب در بیمار دیگه

سرشو انداخت پایین و گفت

\_ هر دو بیمار فوت شدن

دنیا برام تیره و تار شد


خودمم دیگه نمیتونستم این فشارو تحمل کنم



تنها چیزی که یادم میاد این بود که دکتر بلند پرستارا رو صدا زد

با سوزش دستم چشمامو باز کردم من کجام؟ سرمو چرخوندم فضای سفید بیمارستان اومد جلو چشمم

وای همه چیز یادم اومد شکستم اشکام بی مهابا روی صورتم بود

مادر عزیزم  گرفتم پذیرش و از شون پرسیدم

مادرم کجاست؟؟؟؟ 

\_ انتقال داده شده به سرد خونه

خدایا!!!!

صدای موبایلم منو از عالم غم بیرون آورد

\_ بله

\_ سلام پسر جان چرا صدات گرفته

\_ مادرم فوت شد مادر خانوم احمدی هم فوت شدن

\_ وای واقعا تسلیت میگم

\_ ممنونم. کاری داشتید؟

\_ باید یه خبر بد بهت بدم میدونم که واقعا الان سنگینی بار غم رو

دوشت ولی باید بگم

\_ چی شده ؟؟؟؟

\_ متاسفانه و بدبختانه بر خلاف انتظار ما علی رفته مدرسه خواهرت و خواهرتو با خودش برده

یا صاحب صبر دیگه تحمل ندارم خدایا محکم زدم تو سرم باید یه اقدامی می کردم

\_ خواهش میکنم نیروها رو به این آدرس بفرستید سریع سریع

سریع از بیمارستان زدم بیرون بدو دست واسه یه تاکسی تکون دادم نگه داشت و من سوار شدم ادرسو دادم اول باید میرفتم خونه تا اسلحمو بردارم سریع رفتم خونه اسلحمو برداشتم

و سوار ماشین خودم شدم موبایلم به صدا در اومد

\_ سلام قربان

\_ سلام بگو

\_ قربان حدستون درست بود تو

همون ادرسن . رییسشون

جمشیدهم اونجاست

\_ سریع خونه رو محاصره کنید

\_ چشم قربان

و تماس قطع شد .

جمشید پست فطرت باعث همه اینا شد

اون علی رو تحریک کرده میدونم جمشید دلیل اومدن لعیا به خونه ما بود

لعیای ویرانگر

جمشید پدر لعیا آقای احمدی رو تهدید کرده بود اگر مواد لای اجناس تولیدیش نزاره دخترشو

میکشه خیلی برای یه پدر عذاب اوره که دخترشو تهدید کنن و بی عار باشه بخاطر همین لعیا رو فرستاد خونه ما اما غافل از اینکه فرستاده تو لونه مار .

اما علی ...

یه کوچه مونده به خونه باغ ماشینو نگه داشتیم و چند تا از بچه ها رو با لباس شخصی دیدم

کمتر از نیم ساعت بود که عملیات شروع شد . منم رفتم جلو خونه باغ که الان یکی از مامورا درشو

باز کرده بود وارد شدم بی صدا و اروم دو تا از بادیگاردای جمشیدو بیهوش کردن و همه با هم رفتیم

سمت در که صداشونو شنیدم اسلحه تو دستمو سفت تر نگه داشتیم

\_ اینا ۴۰ کیلو ماده باید ببری خونه امیر چون زیاد به پرو پاچم بیچیده باید تنبیه شه

لبخندی از روی پیروزی زدم و با همه مامورا ریختیم تو با دیدنم لال شده بودن و مواد

دست دو تاشون بود علی و جمشید

\_ به به حمل مواد چه خوب که اقا

پلیسه هست نه ???

رومو سمت علی کردم

\_ به به اقای قاتل . مت\*ج\*اوز . ادم ربا

رنگش پرید

\_ چی داری میگی ???

\_ اول لعیا . بعد پدرش . بعد مادرش بعد مادرم . حالام زهرا

\_ خب که چی . اخرش من اعدام

میشم چه فرقی برام داره یه کشته بیشتر

\_ زهرا و لعیا کجان ????

اتاقا رو گشتن یکی از مامورا داد زد

\_ قربان خودکشی کرده

\_ چی کارش کردی اشغال ????

حیووون اون فقط بچه دبیرستانی بود اشغال

یقشو گرفتم مامورا جمشیدو همراه موادا بردن

میخواست علی رو هم ببرن که گفتم

- چرا نامرد چرا؟؟؟

\_ چون پدرت مادر من فهیمه رو کشت

\_ چی داری میگی احمق تو جون ۵ نفرو گرفتی میفهیمی

\_ مادر من جوون بود که زن پدرت شد اما پدرت از قبل مادر تو رو داشت . مادرم عاشقش بود . من

دیر به دنیا اومدم بعد از تو وقتی مادرم فهیمید پدرت از قبل زن و زندگی داشته و اون زن مغرور

عاشق یه مرد زن و بچه دار شده خود کشی کرد چون غرورشو پدر تو کشته بود چون مادرم فریب

خورده پدرت بود مات و مبهوت مونده بودم مامورا علی رو دستبند زدن و بردن اورژانس اومد زهرای عزیزم خدا

داد زدم

\_ علییی

\_ چکارش کردی

\_ پوزخند زد ان\*ن\*ت\*ق\*!\*ممو گرفتم

#علی

بعد فیلم میدونستم که چی قراره بشه



میکنی من میترسم . هنوز مبهوت بود که تیغ و کشیدم رو شاهرگش تک تکتونو میکشم

\_آخ داداش چکار کردی

\_ دیدار به قیامت

داشت اشک میریخت درو بستم اومدم بیرون

چرا اینقدر سنگ شده بودم ؟

خواستم برگردم سمت حموم که زنگ ایفون خورد

جمشید بود باز کردم و از زهرا غافل شدم حس عذاب داشتم کاش زودتر اعدامم کنن عذاب وجدان داشتم و میدونستم اعدام میشم میدونستم اون موقع اون لحظه جنون داشتم ولی میخواستم اعدام بشم  
قصه من همین جا ته خطه .



#امیر

امروز باید پنج تا جنازه دفن میکردم حس میکنم کمرم خم شده دیگه نمیتونم تحمل کنم

نمیدونم برای کدومشون اشک بریزم نمیدونم کدومشونو اول دفن کنم

مشکی پوشیده بودم . صدای موبایلم در اومد

اقوام و فامیل . دوستا آشناها اومده بودن هم مال من هم مال لعیا

دسته گلای بزرگ دم در بود . بوی حلوا و خرما اشک و زاری های فامیلامون

موبایلم لرزش کرد و فهمیدم تماس دارم

\_ بله بفرمایید

\_ قربان سلام تسلیت میگم

\_ ممنون بگو

\_ قربان علی ادرس گاراژو داد

\_ صبر کنید پیام

مراسمو سپردم دست عمو و خودم سوار ماشین شدم و گاز دادم ۴۵ دقیقه بعد رسیدم به گاراژ مورد نظر حاله بد بود بدتر شد قلبم عجیب می تپید

مامورا اومدن درو باز کردیم و ریختیم تو

با چیزی که دیدم مردم قلبم پاره پاره شد از تپیش زیاد قلبم داشت وایمیستاد

لعیا بی جون یه گوشه افتاده بود و روش مانتوشو انداخته بودن

قلبم داشت وایمیستاد

\_ امبولانس

جسمش بی جون بود مثل یه مرده اخ لعیا چه اشتباهی کردم پست زدم

چه اشتباهی کردم اوردمت خونم لعیا نبضشو گرفتم نمیزد اشک و عذاب

وجدان افتاده بود تو جونم خدایا منم بانی این همه مصیبت هستم



خدایا خودت منو ببخش مهمون خونم خونمو و بیرون کردی

قلبمو و بیرون کردی لعیا دستمو گذاشتم رو سرم . سرم

داشت میترکید

ده دقیقه بعدش امبولانس اومد سوارش نشدم اما با صدای رحمتی

سرمو بالا گرفتم بهش نگاه کردم

...

\_ قربان حواستون کجاست دکتر با شمان به دکتر نگاه کردم که دهن لعیا اکسیژن میگذاشت

یه لحظه بخودم اومدم . مگه میشه دهن مرده اکسیژن بزارن

نه یعنی زندهست دویدم سمت امبولانس

\_ نمرده؟ نمرده

\_ نمرده ولی نبضش خیلی ضعیفه باید سریع برسیم بیمارستان

پریدم تو امبولانس و در و راننده بست نشستیم با سرعت راه افتاد

یا زهرا این دختر زنده بمونه خودم نوکریشو میکنم خدایا التماس میکنم

رسیدیم بیمارستان بردنش بخش اورژانسشسته بودم که بعد یه ربع دکتر اومد

\_ اقا شما همراهشین؟؟؟

\_ بله

\_ چه نسبتی دارید؟

\_ پروندشون با منه

\_ پدرش مادرش؟

\_ همین امروز دفن شدن حالا میگین چی شده یا نه؟؟

\_ فشار عصبی شدید و افسردگی حاد باعث و همینطور فشار خون پایین بی هوش بودنش شده



باید مراقبت کنید ازش .

یه آزمایش خون و بارداری هم باید بدن تند تند سرمو تکون دادم و دکتر هم رفت

رفتم تو اتاق بهش اکسیژن و سرم نصب بود دختری که روز اول اومد خونم داغون شد و کل خانوادمو ازم گرفت کاش هیچ وقت نمیومدی مهمان ویرانگر سرمش رو به اتمام بود هنوز به هوش نیومده بود وضع خودم داغون تر از همه بود

پرستارا اومدن ازش خون گرفتن چون فورس ماژور بود گفتن شب آماده میشه

نشستم کنار تختش و نگامو دوختم به پنجره نگاه کردم کلافه شدم دستمو گذاشتم رو تخت و سرمو

گذاشتم رو دستم یه دقیقه نگذشته بود که حس کردم نگاه خیره ای رومه سرمو بلند کردم که

نگاه سرد و بی حس لعیا رو دیدم سریع کامل بلند شدم

لبخند تلخی زدم و گفتم

\_ خوبی ؟

فقط نگاهش بود که نصیبم شد

\_ دختر خوب نمیخوای بامن حرف بزنی؟؟؟

و بازم سکوت

\_ لعیا خانوم چیزی میخوای؟؟؟

جاییت درد میکنه؟؟؟نگران نگاهش کردم ولی هنوز سرد و بی حس بود

کلافه دست کشیدم تو موهام و رفتم بیرون

#لعیا

4u Roman4u.ir

وقتی بیدار شدم تو بیمارستان بودم آخرین چیزی که یادم میومد نگاه هیز و وحشی و ه\*و\*سناک علی بود که داشت ل\*خ\*ت میشد حالم از امیر به هم میخوره کجا بود اون موقع که میلرزیدم میترسیدم

میمردم نمیتونستم حرف بزمن خیلی تلاش کردم ولی نشد خدایا لال شدم رفت پی کارش

اشکام سرازیر شد . دلم برای مامانم تنگ شده بود کاش زودتر میدیدمش

صورتتم هنوز خیس اشک بود که امیر اومد تو چهرش از قبل بهتر شده بود

\_ لعیا خانوم خواهی

اشک تو چشماش جمع شد چرا؟؟؟؟؟؟

\_ حرف بزن نزار دق کنم

تو دلم خدا رو صدا زدم و کمک خواستم و بزور گفتم

\_ ماما منم

اشک تو چشماش جمع شده بود

\_ خواهری حالت خوب نیست بزار کمی خوب شی بعد

یعنی چی ??? خوب شم بعد ???

مشکوک نگاش کردم سرشو انداخت پایین

#امیر



خدایا الان منو بکش راحت شم حالا چی بگم بهش ??? بگم مردن همه مردن ???

کاش همه چیز خواب بود لعیا قول میدم همیشه مواظبت باشم

دکتر گفته بود نه بارداره نه مریضی دیگه خدا رو شکر

نگام کرد و خشک و سرد گفت

- چرا مشکی پوشیدی

نه نه نمیتونم باید بهش یگم راحت شم منم ادمم تو این چند وقت اینقدر اتفاق افتاده که دیگه طاقت

یکی دیگه ندارم چشمامو بستم سرمو انداختم پایین

\_\_ پدر و مادرت فوت شدن

\_\_ چی؟ چی شدن؟؟؟ من منتظر مادرم بودم بیاد. چی شدن؟؟؟

شروع کرد به هق هق با حرف بعدیم مات و مبهوت موند

\_\_ مادرم فوت شد زهرا هم کشته شده

\_\_ امیر. امیر چی میگی؟؟؟

نمیفهمم. امیر شوخی میکنی

من این همه ادم از دست دادم نفساش منقطع شد

بدو رفتم پرستارو صدا کردم

\_\_ اقا شما دیگه اینجا نیاین

\_\_ چرا

\_\_ این بیمار عصبیه شما دیگه دارین شورشو درمیارین دوباره شک عصبی بهش وارد شده

بدون انکه بزاره حرف بزنم رفت بیرون وایسادم بالا سر لعیا که داشت اشک میریخت

\_\_ اروم باش لعیا خواهش میکنم همه اینا زیر سر علیه

دیدم که با اسم علی جمع شد خدایا منو ببخش ولی مجبورم

رفتم جلو دست سردشو گرفتم \_ اروم لعیا خب اروم باش بین من بیشترم

مواظبتم . نمیزارم بهت آسیبی برسه اشکاش به سرعت روون بود زیر لب اسما رو صدا میزد

- مامان . بابایی . زهرا . حاج خانوم

بلند شدم برم بیرون تا راحت باشه

#لعیا

باورم نمیشه این همه اتفاق بد افتاده باشه قلبم داره وایمیسته

بعد کلی اشک که غمو نمیشستن خوابم گرفت ولی با کاب\*و\*س علی

از خواب بلند شدم و جیغ زدم که امیر درو با ضرب باز کرد

نفس نفس میزدم اومد سمتم \_ اروم اروم خب خواب دیدی اره

سرمو تکون دادم کمکم کرد دراز بکشم ولی هنوز اون

کاب\*و\*س جلو چشمم بود

\_ علی

\_ اسم اون حیوونو نیار . زندانه پروندش رفته دادسرا اعدام داره نفس راحتی کشیدم چند دقیقه بعد

دکتر اومد تو و گفت

\_ دیگه مرخصید میتونید برید

بلند شدم حرکت کنم که امیر گفت

\_ بریم خونه کلی مهمون هست از دیشب اومدن

با سردی و اخم نگاش کردم

\_ میرم خونه خودمون

\_ باید بیای

\_ اون موقع که باید میبودی نبودی الان چی میخوای هان؟؟

\_ لج نکن لعیا بیا بریم خواهری

بی توجه بهش رفتم بیرون

\_ خب بزار برسونمت

\_ بدفکری نیست ولی خونه خودم و سوار شدیم و از پارکینگ اومدیم بیرون

حالم افتضاح بود یاد و خاطرات عزیزانم لحظه ای ولم نمیکرد چرا اینجوری شد؟ خدا لعنتت کنه علی

نه نه خدا لعنتت کنه امیر تو منو پس زدی تو باعث شدی من از اون

خونه بزنم بیرون با یاد اوری حمقاتم بیشتر هق هق کردم چنگ زدم به قلبم و داد زدم

\_ خدا!!!!!!

خیلی خالم بد بود امیر ماشینو نگه داشت و رفت بیرون

چشمامو بستم و بلند گریه کردم در سمت من باز شد سرمو چرخندم امیر بود

\_ اروم لعیا میریم سر خاک تا میخوای گریه کن اروم خواهی خودمم داغونم

کمی اروم شدم درمو بست و اومد پشت فرمون نشست رسیدیم

خونه امیر شمارشو تو کاغذ نوشت و داد دستم

\_ کاری داشتی نگ بزن هر وقت شد حتی نصف شب

کاغذو نگرفتم ولی گذاشت تو جیبم رفتم سمت درمون هق زدم

خاطرات امان از خاطرات غروب خورشید بودو دل تنگ من



#امیر

دل نمیکخواست برم ولی تو خونه مهمون بود رفتم خونه همه خواب بودن یه سری تو سالن یه سری تو اتاق علی وارد اتاقم شدم اینم از امروز ،  
میکخواستم بخوابم که موبایلم زنگ خورد

#لعیا

بقدری تو گوشه گوشه خونه و تو اتاق مامانینا اشک ریخته بودم که خوابم برده بود و لی با کاب\*و\*س

بیدار شدم میترسیدم بخوابمخونه سوت و کور بود ولی صدای پای دو نفر میومد

خیلی ترسیدم خدایا حالا چیکار کنم سریع درو قفل کردم اروم و رفتم سر تلفن



خدایا به کی زنگ بزنگم یاد حرف امیر افتادم حتی نصف شبم بود زنگ بزنگ

شمارشو از جیبم برداشتم و زنگ زدم نگران بودم گوشیشو برمیداره یا نه که صداشو شنیدم

\_ جانم لعیا خوبی؟ چیزی شده؟

\_ امیر امیر

\_ جان بگو دیگه

قدما نزدیک میشدن

\_ دزد . امیر دزد اومده

\_ برو قایم شو تا پیام اروم باش

اروم نفس بکش برو قایم شو ده دقیقه دیگه اونجام

##امیر

بدو رفتم سمت ماشین و روشنش کردم و گاز دادم از روز فوت مادر لعیا کلید دستم

بود یکی از روش زده بودم میدونستم لعیا لجبازه

رسیدم دم در . مامورا اونجا بودن تو راه از طریق اداره به گشتای اون

طرف اطلاع دادم اونجا باشن

\_ سلام قربان

\_ سلام بریم تو

داخل شدیم رفتیم بالا صدای داد و بیداد اومد دو نفر دزد دستشون یه کیسه بود گفتیم ببرنش تا فردا

تکلیفشون مشخص شه مامورا رفتن اونا رو هم بردن

بلند گفتیم

\_ لعیا لعیا خواهری بیا بیرون من اومدم



#لعیا

به یاد اون روزی که علی کتکم میزد و پناهی نداشتم ولی الان پناه دارم ذوق کردم

بدو رفتیم درو باز کردن ایستاده بود پشت در خودمو انداختم بغلش گرم بود هق

هق کردم حس کردم پناه دارم دستاش اول پایین بود بعد اروم آورد سمت کمرم و سعی کرد ارومم کنه خودشو کمی ازم فاصله داد

خجالت کشیدم

- خواهری اروم باش من بیستم

دوباره اشک ریختم به یاد زهرا

\_ برو بخواب بین چشات چجوی شده

با نگران شدنش حس شیرینی داشتم

\_ من میرم رو مبل میخوابم همنجام باشه خواهری

خواست بره که استیپنشو گرفتم نگام کرد و سرشو تکون داد به معنی چیه

\_ بمون پیشم تورو خدا

\_ همیشه خواهری تو برو بخواب برو غرورم اجازه نداد اصرار کنم اومدم اتاقم بخوابم سرمو گذاشتم

رو بالشتم و خوابیدم اما چه خوابی علی داشت ل\*خ\*ت میشد داشت میومد نزدیک

داد زدم

\_ کمک کمک خدااا کمک نه نیا جلو نیا



با تکونای دستی از خواب پریدم

\_ بیدار شو خواهری بیدار شو لعیا

از خواب پریدم پر از عرق بودم

زدم زیر گریه

\_ اروم باش اروم ببین من اینجا میمونم تو بخواب باشه

سرمو تکون دادم به چشمش نگاه کردم قرمز مثل خون بود

سرمو گذاشتم رو بالش و دراز کشیدم پتو رو انداخت روم و بلند شد تندی گفتم کجا؟؟؟

\_ رو کاناپه میرم خواهری

\_ مگه نمیگی خواهری

\_اره

\_ پس همین جا بخواب من میترسم علی میاد

اومد گوشه تخت و چشماشو بست منم چشمامو بستم و بعد از مدت ها راحت خوابیدم

صبح با احساس گرمی بیدار شدم یه چشممو باز کردم عه همه جا چرا سیاهه اون یکی چشمم باز کردم

نه واقعا همه جا سیاهه یکم سرمو بردم بالا

ای وای یعنی من شب تا الان تو بغلش خوابیدم؟؟؟ الان بلند میشه

عین اون روز پاچمو میگیره که ولی می ارزید راحت خوابیدم

کمی هیکل ظریفمو تو هیکل غول تشنیش تکون دادم

\_ امیر امیر بیدار شو

\_ هووووم

\_ امیر پاشو لهم کردی

سریع دستاشو باز کرد از خواب عین جت پرید

خندم گرفت

\_ پانشو

سرخ شده بود بی حرف از اتاق رفت بیرون

با یاد اوری بلاهایی که به سرم اومده بود اشک تو چشمم جمع شد

با صدای امیر اشکم سرازیر شد

\_ لعیا خواهری بیا

رفتم پایین

\_ هان

\_ هان چیه ؟؟؟؟

\_ یعنی بگو

\_ بله سخته ؟؟؟

\_ هووووم

\_ هوم چیه عه

\_ یعنی اره دیگه

خندش گرفت دستشو گذاشت رو صورتش زیاد نخنده گوریل

\_ خب بگو

\_ من باید برم خونه مهمونا رو راه

بندازم چون از شهرستان اومدن

میخوان برگردن خونشون بعدش میام دنبالت

با بی حالی اشکاری گفتم

\_ باشه

\_ تو خوبی؟؟

\_ اره

\_ پس من رفتم مراقب خودت باش

سرمو تکون دادم از سالن خارج شد و رفت

من موندم خونه یادگاری پدر مادر باز گریه گرفت چقدر من بدبختم خدا

#امیر

سمت خونه روندم امروز کلی کار داشتم وارد خونه شدم خالم اومد سمتم

\_ امیر جان خاله ما باید بریم خونمون مهمون میاد برای ختم کاری داشتی زنگ بزن

\_ لطف کردی خاله باشه چشم حداقل صبحونه میخوردین بعد

- از گلوم چیزی پایین نمیره

زد زیر گریه خودمم پر بودم رفتم جلو بغلش کردم بوی مامانم میداد گریه مجال نمیداد که الناز اومد

\_ پسر خاله گریه نکن

و زد زیر گریه . عمو اومد اروممون کرد و راهی شدن سمت شهرستان باید میرفتم دنبال لعیا بعد دادگاه بعد اداره اووووف درو بستم رفتم سمت ماشین سوار شدم و گاز دادم سمت خونه لعیا

رفتم در خونه لعیا زنگ زدم بدون اینکه بگه کیه درو باز کرد یه نگاه به ایفون کردم دیدم عه این تصویریه خخخخخ رفتم تو لعیا تو سالن نبود .

بلند گفتم

- لعیا لعیا خواهری کجایی ???

صداش از پشت سرم اومد برگشتم یا خدا لعیا چرا اینجوری شدی ???

- چیزی خوردی ???

اینقدر بی حال بود که افتاد زمین دویدم سمتش بغلش کردم گذاشتمش رو مبل

سریع رفتم اشپزخونه براش اب قند اوردم کمی سرشو بلند کردم و ریختم تو دهنش

# لعیا

به زور و زحمت بلند شدم و درو باز کردم ولی اینقدر بی حال بودم حتی نمیتونستم حرف بزنم

دیدم امیره در رو براش باز کردم اومد تو سالن و صدام کرد بی حال بیحال صداش کردم



- امیر

افتادم زمین و چیزی نفهمیدم ولی بعد چند دقیقه با حس شیرینی تو دهنم چشمام باز شد

امیرو بالا سرم دیدم و صداش کردم

- امیر

- جانم جانم دختر چرا با خودت اینکارو میکنی اخه فکر کردی من داغون نیستم

به خودت بیا لعیا جان امروز میریم سرخاک ولی از فردا یه قطره اشک بریزی من میدونم و تو

#لعیا

اماده شدم سر تا سر مشکی و رفتم پایین

امیر نشست به رو میل سرشو گرفته بود تو دستش

\_ آماده ام بریم

- بریم

بلند شد و از سالن رفت بیرون منم عین جوجه ها پشت سرش حرکت کردم

دم در پسر آقای حشمتی رو دیدم بیشتر به امیر چسبیدم پسر حشمتی اومد نزدیک

\_ سلام تسلیت میگم خوبین

امیر اخم شدیدی داشت اروم گفتم

\_ ممنون

دوباره ادامه داد

\_ اقا باهات چه نسبتی دارن ???

تو که بمن جواب رد دادی این کیه تا بجنبم حرف بزنی امیر یقه پسر رو گرفت

\_ من شوهرشم حرفیه ??

پسر حشمتی به ته ته پته افتاد



\_ مَمَمَن منظوری نداشتیم

- غلط می‌کردی داشته باشی

رفتم سمتش

\_ امیر جان ولش کن

بههم نگاهی کرد و یه گاه وحشتناکم به اون انداخت و ولش کرد

با هم رفتیم سمت ماشین امیر و سوار شدیم رفتیم سمت بهشت زهرا وقتی

ماشین توقف کرد دلم میخواست بال درمیآوردم پرواز می‌کردم

رفتم سر مزار مادر پدرم اه سوزناکی از دلم اومد بیرون

تا نیم ساعت اشکام بند نمیومد که یکی زیر بازومو گرفت

\_ پاشو لعیا

بهش نگاه کردم چشمش قرمز بود اون مرد بود نبود؟؟؟

غم داشت نداشت؟؟ داغ دیده بود نبود؟؟

خودمو انداختم بغلش و زار زدم شونم خیس شد ولی بروی خودم نیاوردم

اشکاشو پاک کرد

\_ دیگه من بعد اشک بریزی با من طرفی

سرمو تکون دادم و از مامانینا خداحافظی کردیم سوار ماشین شدیم .

\_ خب خب لریم یه صبحونه بزینم

\_ بریم

رفتیم یه جای خوشگل و خوش اب و هوا صبحانه خوردیم

\_ امیر

\_ جانم لعیا

\_ من نمیتونم شرکت بابا رو اداره کنم

\_ میتونی لعیا

\_ امیر

\_ جونم خواهری

\_ کمکم میکنی؟

\_ اره تاجایی که بتونم کمکت میکنم

\_ امیر

\_ بازم جونم



\_ من از تنهایی میترسم فامیلامون اکثرا تو خارج هستن

- خب

وای میترسم بدش بیاد چی بگم اخه لرزون گفتم

\_ تو هم تنهایی . میمونی خونه ما

ببین فکر بد نکنا یعنی تا وقتی سرو سامون بگیریم یعنی ....

\_ چرا اینقدر خودتو عذاب میدی؟؟

من هیچ فکر بدی نمیکنم میام بیشت میمونم تو امانتی چشمام از خوشحالی برقی زد

\_ واقعا ممنونم

\_ به یه شرط

\_ چه شرطی؟؟

نگران نگاش کردم

\_ چه شرطی؟؟

\_ باید قوی بمونی باید بمن اعتماد کنی باید پیشرفت کنی لعیا باشه؟؟

خوشحال شدم

\_ باشه باشه قول میدم

پس پاشو بریم مطمئن باش خانواده مونم خوشحال میشه

بلند شدم و پشت سرش رفتم

سوار ماشین شدیم ساکت بودیم

کجا میریم ؟

یه سر بریم اداره و دادگاه پرونده رو پیگیری کنیم

بعدم بریم شرکت شما

باشه

تا خود ظهر دادگاه و پاسگاه بودیم

4u Roman4u.ir

امیر

جان

خسته شدم

باشه پس بریم یه جا ناهار بخوریم بعد بریم شرکت

باشه

رفتیم تو یه رستوران خیلی شیک

اول امیر رفت دستاشو شست بعد من رفتم و برگشتم روبروی میز ما یه میز بود که پر دختر پسر بود داشتن ما رو میخوردن اروم امیرو صدا زدم

\_ امیر

\_ جونم

\_ میگم میز پشتیا دارن ما رو میخورن

اخماش رفت تو هم

\_ خواهری نگاشون نکن

سرمو انداختم پایین تو دلم حس جدیدی شکفته بود غذامونو بی توجه به همه خوردیم و بعد امیر رفت حساب کنه که یه پسر لاغر بور یه کارت دستش اومد سمتم

\_ بگیر خوشگله

محل ندادم از طرف دیگم اومد

\_ بگیر خوشگله

ازش گرفتم و جلو چشش ریز ریز کردم

\_ مردک اشغال گمشو تا ندادم پدرتو دارن

مات شده بود که امیر اومد دستمو گرفت

\_ نشنیدی چی گفت؟

پسره فلنگو بست من موندم و امیر دستم تو دستش بود گرم داغ شده بودم

سوار ماشین شدیمو سمت شرکت پدر رفتیم

با امیر محکم قدم بر میداشتیم به شرکت رسیدیم و منشی به احترامم بلند شد و تسلیت گفت

همه کارمندا جمع شدن امیرو از دوستان معرفی کردم با همه آشنا شدیم یکم حرف زدیم در مورد کارا و اومدیم بیرون

.. خوابم میاد امیر

یه خمیازه کشیدم خندید و گفت

.. منم خستم بریم خونه

رفتیم خونه اونم رفت اتاق مهمان رفتم اتاقم دوش گرفتم با همون حوله صورتی تن پوشم خوابیدم

##امیر

صدای ایفون از خواب پروردم رفتم سمتش از دوربین پسر عموی لعیا رو دیدم که تو تشییع جنازه بود

بدو و هول رفتم تو اتاق لعیا ولی یاخدا این دختر چرا اینجوری خوابیده چند لحظه خیره نگاش کردم پاهای خوش تراش و سفیدش بیرون بود موهاشم خیس بود معلوم بود کامل اخمام رفت تو هم من کی این همه بی شعور شدم دختر مردمو دید میزنم آخه اه

چشمامو انداختم پایین رفتم پیتو رو انداختم روش

اروم صدایش زدم

-لعیا لعیاجان

- هوووووم

- لعیا جان بلند شو پسر عموت اومده

با حرفم از خواب پرید

- عه کی اومده

-نباید منو ببینه لعیا پاتشو

اومد بلند شه که با پتو پرتش کردم رو تخت

- میرم بیرون قایم شم تو هم ببین پسر عموت چکار داره

# لعیا

رفت بیرون با تعجب به خودم نگاه کردم وای خاکککککککک رس تو سرم منو اینجوری دید یعنی وای  
بدو رفتم لباس پوشیدم رفتم پایین رامین پشت در بود درو باز کردم اومد بالا

\_ سلام پسر عمو

\_ سلام خوبی لعیا

\_ سرمو تکون دادم \_

ممنونم

رفت نشست رو مبل

\_ دیگه چه خبر

\_ اومدی از من خبر بگیری

\_ نه اومدم به چیز دیگه ای برسم

\_ به چی؟؟

بلند شد اومد نزدیکم

\_ اومدم به تو برسم

\_ چیسییی؟؟؟؟؟ چه گوهی خوردی؟؟؟ گمشو بیرون

اومد تو به قدمیم

\_ چه بوی خوبی میدی

داد زدم

\_ گمشو بیرون حیوون

سرشو آورد نزدیک رفتم عقب

اومد نزدیک نزدیک

\_ امروز بهت میرسم

\_ تو گوه میخوری مرتیکه

وای صدای امیر بود که نعره میزد و تو دل هر ادمی رعشه مینداخت ولی من لذت میبردم

با رامین گلاویز شد بعد اینکه خوب کتکش زد شوتش کرد بیرون

اومد تو از اینکه این همه هوامو داشت خودمو لوس کردم انداختم خودمو بغلش

با صدای ضعیفی گفت

\_ لعیا

\_ جانم

هنوز تو بغلش بودم به دستشو گذاشت رو سرم و موهامو ناز کرد



یه دستش رو کمرم بود

\_میدونی من ادم معتقدی ام ؟ میدونی اینطوری واقعا درست نیست ؟؟ لعیا میدونی تو مهمان ویرانگر بودی ؟ لعیا میدونی واسم همیشه خواهری هستی ؟

#امیر

بالاخره حرفامو زدم ولی لعیا بدون اینکه نگام کنه دوید بالا و موهایش با هر قدم تندی که بر

میداشت تاب میخورد

#لعیا

بدون اینکه بفهمم بهش دل باخته بودم اما اون منو عشقمو قلبمو له کرد ریشه کن کرد عشق نوپامو

امیر دیگه هیچ وقت لعیای قبلو نمیبینی اشک ریختم بغض تو رگام جاری بود خدایا کمکم کن

حتی برای شامم درو قفل کردم و نرفتم پایین سرمو گذاشتم رو بالش و به خواب رفتم

#امیر

نمیدونم این دختر چش شده از دیروز صبح که بیدار شدم دستو صورتمو شستم رفتم اشپزخونه که لعیا رو دیدم داره صبحانه آماده میکنه مثل فرشته ها شده بود

دامن بلند چین دار با تیشرت تنگ که کمر باریکشو نشون میداد

موهای بازش تل پایونی سفید زده بود وای مثل این کارتونای پرنسسی

نگاش به نگام افتاد ولی ...

نگاهمو به لعیا دوختم تو چشماش دنبال لعیای مهربون خودم بودم ولی نبود نگاه یخ زده مثل نگاه بی

حس مرده ها بود با تعجب گفتم

\_ لعیا

\_ بله داداش

لعیا تا حالا سابقه نداشت بهم بگه داداش عه یعنی چی اخمام رفت تو هم

وجدانم اومد سراغم

\_ هویی امیر مگه خودت بهش نمیگفتی خواهری

\_ اره میگفتم

\_ مگه دیروز نگفتی واسه همیشه داداششی

\_ اره گفتم

\_ پس خفه بمیر اخمای کوفتیتیم باز کن

سرمو تکون دادم

دست لعیا جلو چشمام بود

\_ ه ه هان

\_ تو صدام کردی بعد نگفتی چکار داری داداش

\_ هان اره یعنی یعنی امروز چکاره ای

\_ باید چند جا برم چطور داداش

\_ هیچی همینجوری منم میرم اداره ظهر میام

سرشو تکون داد

صبحانه خوردیم و هر کی رفت پی کارش

از اتاق بیرون اومدم که لعیا رو دیدم یه تیپ کاملاً رسمی و مشکی زده بود

موهاشم فرق زده بود سرمو انداختم پایین از بالا تا پایین ودمو اسکن کردم عه چه باحال

دو تا مونم خوشتیپ شدیم

#لعیا

ای جانم چه خوشتیپه فدای تو حمایل بسته بود با یه پیراهن تنگ مشکی که بازو و سینه پهنشو

نشون میداد دلم ضعف رفت ولی یاد دیروز افتادم اخم کردم و اروم خداحافظی کردم

\_ خداحافظ

\_ مراقب خودت باش

\_ چشم داداش

#امیر

برگه پزشکی قانونی تو دستم بود یعنی چی علی بیماری روانی داشته باورم نمیشه

#علی

روبروی روانشناس پزشکی قانونی نشستم و شروع کردم به هر چی تو دلم بود

- مادرم جلوی چشمم رگشو زد و جلوی چشمم جون داد . اون

عاشق یه مرد نامرد بود . مردی که زن و بچه داشت و با این وجود مادرمو با فریب به عقد خودش در آورد مادرم تحمل نکرد و جلوی چشمم جون داد و اون مرد قاتل منو برد خونه خودش با دیدن اون زن و بچه هاش روز به روز کینه ای تر میشدم روز بروز سنگ تر میشدم و حالو روزم دست خود م نبود دیوونه شده بودم من قاتلم . با اومدن لعیا و دیدن توجه امیر بهش حالم بدتر شد

روانپزشک سرشو تکون داد و رفت بیرون سررمو گذاشتم رو میز دلم مرگمو میخواست

دقیق نمی دونم حالم خوب بود یا بد بود فقط میدونستم بشیمونم میدونستم چه غلطی کردم و عذاب وجدان عین خوره افتاده بود تو جونم



#لعیا

بعد از کلی کار تو شرکت و دوندگی برگشتم خونه ساعت دو ظهر بود درو باز کردم با خستگی زیاد رفتم رو مبل نشستم امیر از اسپیز خونه اومد بیرون

- سلام خسته نباشی

- ممنون همچنین داداش

بی توجه بهش رفتم دوش گرفتم و یه بلوز راحت با شلوار راحتی پوشیدم

رفتم اسپیز خونه امیر پشت میز شدید تو فکر بود نشستم روبروش ولی حواسش بمن نبود

- امیر

- جانم جانم چی شده؟؟

- کجایی؟؟

- ههمینجا

- نخیر اینجا نیستی . خبری شده؟؟

- نه چه خبری چیزی نیست سرمو تکون دادم و غذامونو خوردیم ظرفا رو شستم چون خیلی خسته بودم رفتم بخوابم عصر با صدای خنده ای بیدار شدم

لباسامو عوض کردم به دامن مشکی مخمل دنبال دار و گشاد

با یه پیراهنی که استیناش گیبور بود موهامو شونه کشیدم تل قرمز زدم

و رفتم پایین ولی کاش هیچ وقت نمیرفتم ...

رفتم پایین یه دختر با حجاب با یه پسر هیکلی چار شونه همراه با امیر نشستیم بودن و میگفتن و

میخندیدن و من شکستم وقتی امیر با عشق به اون دختر نگاه میکرد

سرد و خشک و بی تفاوت رفتم جلو تلوزیون نشستیم و کنترل رو برداشتم و تی وی رو روشن کردم

امیر بلند گفت

- مهمون داریم لعیا

بی توجه بهش پاهامو دراز کردم رو میز جلو مبل که پای سفید و خوش تراشم دیده شد

\_ لعیا جان شنیدی

\_ شنیدم عزیزم

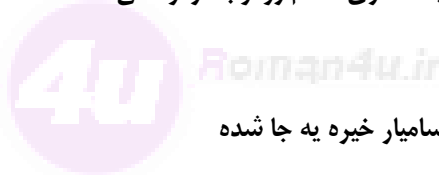
#امیر

یه لحظه از عزیزمی که گفت جا خوردم دوباره گفتم

\_ لعیا مهمون داریم

\_ بمن چه مگه من دعوت کردم ???

یادم نیاد همچین کاری کرده باشم دیگه کفری شدم رومو با درموندگی



کردم سمت سامیار و ساناز که دیدم سامیار خیره یه جا شده

نگاشو دنبال کردم رسیدم به پای سفید لعیا دستمو مشت کردم

رفتم جلو لعیا و اروم دم گوشش گفتم

\_ یا میری بالا یا هیچ وقت منو نمیبینی لعیا

#لعیا

جاااااا چی شد بخاطر اون دختره بمن میگه برم بالا و گر نه نمیبیندم هههه اقا رو باش

نزدیک گوشش شدم

\_ یا میری میندازیشون بیرون یا هیچ وقت منو نمیبینی

نفس عمیقی کشید و چشاشو بست

\_ لعیا بس کن لج بازی رو

\_ همیینی که گفتم

#امیر

یعنی چی اه حالا چیکار کنم صدای ساناز اومد

\_ اقا امیر ناهار مهمون منین

لعیا پوز خند زد و خیره نگام کرد تو رو درباستی مونده بودم رومو سمت ساناز خاوم کردم

\_ نه این چه حرفیه بریم بیرون مهمون من

\_ غذای بیرون خوب نیست تو اشپزخونه درست میکنم با اجازه

یه لحظه دستام سرد شد یعنی چی همیشه واقعا لعیا شوخی کرد

ساناز سکوتمو که دید بلند شد رفت اشپزخونه لعیا بهم نگاه کرد

معذب بودم تو خونه زندگی اون مهمون من اومده بود با پرو گری

میخواست بمونه سرمو انداختم پایین دوباره نگاش کردم نگاه سردی سمتم کرد

بی سر و صدا رفت بالا

نمیدونم چی میشه با این اوضاع و احوال من نمیخواستم بمونم من نمیخواستم سامیار لعیا رو دید بزنه

صدای ساناز منو به خودم آورد

\_ بیاید اشپز خونه دیگه

رفتم اشپز خونه غافل از همه چیز

#لعیا

شده بغض خفت کنه؟؟ شده رگات تیر بکشه از درد شکستن؟ شده قلبت نزنه؟ سرد شی؟؟ با حال خرابی کیفمو برداشتم بدون هیچ لباسی اروم رفتم پایین باید چند روری میرفتم از اینجا دور میشدم

باید امیرو از دلم پرت میکردم بیرون صدای خنده امیر میومد

اروم و بی صدا از خونه خودم زدم بیرون اروم و بی صدا با غروری شکسته سوار ماشین شدم

و رفتم رفتم تا سرنوشتمو بسازم

#امیر

بعد از خوردن غذا رفتن رفتم تو سالن نشستیم یه هو همه چیز اومد یادم وای وای وای

بلند گفتم

\_ لعیا لعیا بیا پایین



\_ لعیا جان خواهری بیا پایین رفتن

دلَم ترسید رفتم بالا

\_ لعیا لعیا

هیچ خبری نبود هیچی

\_ در اتاقشو باز کردم ولی نبود خونه نبود همه جا رو گشتم

یاد حرفش افتادم

\_ یا میری میندازیشون بیرون یا هیچ وقت منو نمیبینی

بدو رفتم پارکینگ نبود رفته بود . دستامو گذاشتم رو سرم و خدا رو صدا زدم

\_ خدا من چه کردم

# لعیا

میخواهم برم شمال رفتم پمپ بنزین و باکمو پر کردم و راه افتادم تو راه تماس گرفتم و کارای شرکتو سپردم به مهندس سمیعی

خوابم رگفته بود بخاطر گریه ولی نباید میخوابیدم باید زندگیمو از نو شروع کنم . خدایا کمک کن

امیر به موبایلم زنگ میزد ولی قلب من سرد تر از همیشه قلب من شکسته تر از همیشه شده بود باید امیرو از زندگی بندازم بیرون  
خدایا کمک کن نزار بیشتر از این بشکنم

من که جز تو کسی رو ندارم خدایا کمک کن کاش هیچ وقت مهمون خونه امیر نمی شدم

کاش بابا مامانی بودن ... من باید قوی بشم باید فراموش کنم این بهترین راهه بهترین

باید عشق ایمر و بکشم تو دلم فقط یه لحظه نفهمیدم چی شد دیدم تو لاین بغلم و ....

#امیر

دلم داره از جا کنده میشه خدایا ۱۰۰ بار به موبایلش زنگ زدم ولی خاموشه

کلی دعا خوندم ، معدم داشت از سوزش میترکید رفتم سمت اشپز خونه که موبایلم زنگ خورد

پریدم سمتش

- بله بفرمایید؟؟

- سلام من از بیمارستان تماس میگیرم

- بب بفرمایید???

- ما یه بیمار تصادفی داشتیم شماره شما تو گوشیشون بوده

دستمو گذاشتم رو سرم و نشستم رو زمین

- الو پشت خطید???

- چی شده??

- عمل دارن باید خانوادش باشه

- چه عملی؟؟

- سرشون ضربه دیده اقا دستشونم شکسته پاشونم همینطور فکر می کنم دیده فقط سریع خودتونو برسونین حال بیمار بده اسم بیمارستانو پرسیدم ، قلبم تند تند میزد بازم یاد نگاه آخر ش افتادم

چرا قلبم داره از تپش زیاد میاسته؟؟سریع رفتم سوار ماشین شدم و راه افتادم

با سرعت تمام میروندم دستام سرد و معدم جنگ داشت با کل وجودم و مهمتر از همه قلبم بود که توش طوفان عظیمی بود از ماشین پیاده شدم و دویدم سمت بیمارستان خودمو پرده کردم سمت پذیرش

- خانوم بیمار تصادفی داشتیم کجاست کجاست؟؟

- اسمشون چیه؟؟؟

- لعیا ، لعیا احمدی

- یه لحظه

- تو قسمت ویژه هان نمی تونین برین داخل اگر اومدید رضایت بدین این برگه رو بخونید امضا کنید

خدایا لعیامو میسپریم به خودت

- راستی شما چه نسبتی دارین با ایشون؟

- من من همسرشم

میدونستم قبول نمیکن برادر بودنو خدایا به امید تو ، با دستای لرزونم امضاء کردم

لعیا رو بردن اتاق عمل منم دست کمی از مرده ها نداشتمچند ساعتی بود جلو در اتاق عمل

قدمای استرس دار بر میداشتم و التماس خدارو میکردم

وجدانم در حال جون دادن بود و فقط یک جمله تو مغزم رژه میرفت  
\* من باعث این حالو روز لعیا شدم.

محکم دست کشیدم تو موهام نگاه اخر لعیا داغونم کرده بود.

در اتاق عمل باز شد و دکتر اومد بیرون دوییدم سمت دکتر

\_ دکتر خوب میشه؟؟ خوب میشه نه؟؟؟

\_ سکنه میکنیا معلومه که خوب میشه

\_ اخیش خدا رو شکر

\_ باید اوضاع و احوالشو بعداز عمل ببینیم چطوره

\_ ممنونم از تون خیلی

دستمو به دیوار گرفتم و نشستم

سرمو گرفتم بالا

\_ خدایا صد هزار مرتبه شکرت

لعیا رو دو روزه منتقل کردن به بخش ویژه چشماش بسته بود همون چشمایی

که قلبمو بیرون کرده بود میخواستم برم داخل

\_ پیش بیمارم

\_ باید صبر کنین بهوش بیاد اگر

بهوش بیاد میره بخش

سرمو تکون دادم و به لعیا نگاه کردم

\_ برم پیشش خواهش میکنم فکر کنم دلش برام سوخت

\_ باید گن بیوشید

رفتم گن پوشیدم و رفتم تو اتاق پیش لعیانشستم روی صندلی

\_ لعیا جان نمیخوای بیدار شی

منو ببین تا الانشم کلی داغون شدم لعیا لعیا خانومی منو میبخشی؟

خواهش میکنم منو ببخش لعیای من

لعیا جان گل قشنگم چشمتو باز کن ببین امیر اومده ازت عذر بخواد

تو رو خدا لعیا چشمتو باز کن خواهش میکنم لعیا باز کن چشمتو ببین چقدر داغونم دیگه تحمل نداشتم اشکام رو صورتتم روون بود لعیا جان ببخش منو زیر قولام زدم

خدا |||||

هق هقم داشت اوج میگرفت که پلکاش تکون خورد خدایا واقعا ازت ممنونم

\_ لعیا لعیا جان

چشماتو باز کرد و با گیجی خیلی اشکاری نگام کرد

\_ سلام لعیا جان خوبی ؟ جاییت درد میکنه ???

لعیا با گیجی نگام میکرد

\_ لعیا جان چرا همچین نگام میکنی ؟

\_ تو کی هستی ؟

اخماش تو هم بود با این حرفش منم اخمام رفت تو هم

\_ ببخشید خواهش میکنم

\_ چی رو ???

یعنی چی یعنی نمیخواه ببخشه

\_ سامیارو سانازو میگم

\_ اونا کین ؟

\_ دوستام دیگه

\_ تو کی هستی؟

\_ عه لعيا اذيت نكن

\_ لعيا كيه؟

يا خدا هاج و واج نگاهش كردم

\_ لعيا منو نميشناسی

\_ نه

گاوم زاييد دوقلو

\_ من كيم؟ چرا اينجام؟ تو كي هستی؟

تا بخوام جواب بدم پرستار اومد تو

\_ خب خوب شد كه بهوش اومدی بايد ببريمت بخش يه مريض ديگه هست

از رو تخت با پتوش برش داشتيم گذاشتيم رو برانكارد تا بره اتاق ديگه تو بخش

لعيا رو گذاشتم رو تخت اخماش تو هم بود خواستنی من لبخند زدم كه حرصی گفت

\_ چيه (☹️) (☹️) (☹️)

\_ چيزی نيست گلم

\_ نگفتی تو كي هستی

مونده بودم چی بگم دوستش داشتم؟؟ خواهرم بود؟؟

وجدان :

امیر واقعا خواهرت بوده برات؟؟

نه

\_ دوستش داری؟

\_اره

بخودم اومدم

\_ من من

\_ تو چی

\_ لعیا من نامزدتم

\_ چی؟؟؟؟ پس چرا این بلا سرم اومده هان؟؟؟ 😊

نفس عمیقی کشیدم

\_ چون تو عجله داشتی

\_ چرا عجله داشتیم؟؟

\_ نمیدونم اما الان خوبی





چشماشو گذاشت رو هم و خوابید خودمم خیلی خسته بودم

سرمو گذاشتم رو تخت کنار دست لیا و خوابم برد

بیدار که شدم لیا هنوز خواب بود دستی بصورت تم کشیدم و رفتم پیش دکترش

- آقای دکتر لیا هیچی یادش نیباد

\_ به مرور زمان شاید شاید یادش بیاد

\_ یعنی خوب میشه؟

\_ اگر خدا بخواد حتما

- خیلی طول میکشه؟؟

- بعضی فراموشی ها موقتن بعضیا طولانی هستن باید ببینیم وضعیت بیمار چجوریه

از دکتر تشکر کردم و اومدم بیرون و به اتاق لیا برگشتم چشماش باز بودو خیره نگام میکرد

\_ خوبی عزیزم چیزی نمیخوای؟

\_ نه نمیخوام

\_ جاییت درد نمیکنه؟؟

\_ نه عزیزم خوبم نگران نباش

نمیدونم چرا انقدر با محبت گفت و دلم براش ضعف رفت

\_ من یه لحظه میرم بیرون و میام باشه ؟

\_ باشه

#لعیا

بعد اینکه از خواب پا شدم همه چیز یادم بود فقط نمیدونستم چرا امیر گفت نامزدمه

مگه من خواهری نبودم؟؟؟؟ خوب اقا امیر از این به بعد کشف میکنم عیبی نداره

یه لبخند شیطانی زدم امیر اومد لبخندمو سریع جمع کردم و خیلی ملوس گفتم

\_ امیر جونم کی میریم خونمون

خخخخ تشنگش پرید هه فکر نمیکرد همچین چیزی بگم ولی سریع خودشو جمع کرد

\_ میریم گلم میریم اول خوب شو

از حرفاش دلم یه جوری شد وای

\_ امیر جان بهم کمپوت میدی گشمنه

رفت کمپوت باز کرد و نشست نزدیکم ولی زیاد نزدیک نمیشست

\_ عشقم من که خودم نمیتونم بخورم بهم میدی

سرخ سرخ شد

\_ اره

اومد نزدیکتر نشست و دونه دونه کمپوت میزاشت تو دهنم

\_ خودتم بخور

\_ اول تو بخور سیر شدی منم میخورم

\_ باشه

از پر روییم چشاش گرد شد

کمپوت خورده شد .

\_ امیر من خوبم کی میریم خونمون

\_ وقتی خوب تر شدی

\_ اذیت نکن

خندش گرفت

\_ باشه عزیزم میریم

تو دلم خدا رو شکر کردم که عشقمو دارم به دست میارم خدایا شکرت

قرار شده فردا بریم خونه به هر مکافاتی بود از بیمارستان مرخص شدم و اومدیم خونه

با حرف امیر نگامو بهش دوختم

- لعیا جان میخوام یه مسیله ای رو باید بهت بگم

- جانم بگو

- ما نامحرمیم

- عه مگه نامزد نیستیم



سرشو انداخت پایین و با صدای ارومی گفت

- من میدونم تو موقتی فراموشی گرفتی

چشمم در اومد از کاسه وای یعنی از کجا فهمیده رنگم پرید

- ممم من

- هییییییییییییییییییییی هیچی نکو لعیا فقط یه چیزو میخوام بدونم چرا؟؟؟؟؟

- اخه تو هم راست نگفتی امیر

- مگه نگفته بودم تو خواهرمی

- پس چرا گفתי ???

- لعیا اینجا موندنم واقعا درست نیست اینو گفتم و رفت سمت اتاقتش

وایی خدایا چی شد؟؟ خون تو رگام منجمد شد چمدون به دست از اتاقتش اومد بیرون

- راستی خانوم احمدی علی از اعدام تبرئه شده فقط ۱۰ سال زندان داره

- نهه

- اره ، متأسفم

- امیر

- حلال کن بابت این چند وقت

- امیر

- خدا حافظ

- امیر

به هق هق افتادم

- امیر ببخش نرو

- چرا نرم





ناباور خیره شد تو صورتتم میدونم اون منو نمیخواه خیلی اروم و با احتیاط دستمو گرفتم به

مبل و چند قدم رفتم سمت پله ها که نمیدونم چی شد پام لیز خورد

و افتادم کل بدنم درد میکرد امیر خودشو بهم رسوند

\_ عه عه عه دختر ببین چکار کردی

خیره بهش اشک میریختم

\_ لعیا جاییت درد میکنه ؟ خوبی؟

سکوت کردم زیر بغلمو گرفت و بلندم کرد تقریبا تو بغلش بودم حس خوبی

داشتم گرمی بدنشو حس میکردم

\_ لعیا جاییت درد نمیکنه ???

- خوبم

انگار اصلا حرفامو نشنیده بود و به روم نمیآورد و این یعنی دوستم نداره

یک ماهه که گذشته یک ماهه که امیر همراهه یخی منه دلم خیلی شکسته و سرد شده مثل  
سردی امیر تو این روزا امروز میرم گچ دست و پامو باز کنم امیر رو بروم داره صبحانه میخوره

انگار استرس داره

- امیر

نگاهشو دوخت تو چشمام

\_ باهام میای گج پاهامو باز کنیم؟

\_ نه با تاکسی برو کار دارم

سرمو مغموم انداختم پایین و اروم

گفتم

\_ باشه

صبحانه رو خوردیم دیگه

میتونستم خودم راه برم ولی میلنگیدم رفتم بالا و یه مانتو و شال پوشیدم

کیف پولمو برداشتم و لنگون لنگون رفتم بیرون زنگ زدم اژانس و نگامو به امیری

دوختم که تلوزیون میدید با زنگ ایفون رفتم بیرون و سوار اژانس شدم دیگه واقعا نمیتونم امیرو تحمل کنم تنهایی بهتر از بودن با یه ادم یخیه رفتم بیمارستان و گج پامو باز کردن خیلی خسته شدم و عرق داشتم برگشتم خونه دلم یه حموم میخواست

داشتم خفه میشدم امیر خونه نبود رفتم حموم و توپ حموم کردم لباس تمیز و سفید پوشیدم بعد

اون همه اتفاق تازه حس راحتی داشتم دامن سفید بلند با تیشرت سفید صورتی موهامو شونه کردم ریختم دورم نشستم جلو میز آرایشم و به اینه خیره شدم

لعیا امیر حق داره تو رو نخواد اون یه دختر میخواد نه یه زن و به حال خودم اشک ریختم

اشکامو پاک کردم و کمی آرایش کردم در اتاقو باز کردم و رفتم بیرون که







تعجب کردم واقعا واقعا به دروغ زندگی هممونو کن فیکون کرد

\_ راست میگی ???

\_ اره معلومه که راست میگم

خوب خانوم خانوما خانومم میشی؟؟ با من ازدواج میکنی ???

چشمام پر از اشک شد

\_ بله امیر بله عاشقتم

- بدو برو مانتوتو بپوشی طاقت ندارم رفتم مانتو سفید و شال سفید پوشیدم رفتم پایین

4u

Roman4u.ir

\_ ای جان عروسمو ببین چه نازه

\_ عه امیر

\_ جان امیر

\_ خجالت میکشم نگو

با صدای بلندی خندید

\_ دختر پر رو روز اول یادت رفته خندیدم و رفتیم بیرون

سوار ماشین شدیم و امیر حرکت کرد

جلو به دفتر ازدواج نگه داشت تعجب کردم و با صدای متعجبی

گفتم امیبیر

\_ جون امیر

\_ چرا اومدیم اینجا

\_ مگه نمیخواهی خانومم بشی مهمون ویرونگر ویرانگر قلبم

خندیدم و سر تکون دادم پیاده

شدیم و کنار هم رفتیم داخل دفتر ازدواج با چند کلمه عربی شیرین بله گفتم و برای یک عمر با امیرم خواهم موند



\_ امیر

\_ جونم خانومم

دستم گرفت

\_ چرا بهم گفتی مهمان ویرانگر؟

\_ چون از وقتی اومدی همه چیز تغییر اساسی کرد

زندگیم از این رو به اون رو شد قلبم لرزید برات . مهمونم بودی ولی الان همدمی لعیای من .

با لبخند نگاش کردم و لب زدم

\_ دوستت دارم

زندگیمونو با عشق شروع کردیم امیدوارم همه عاشقا بهم برسن

دوستتون داریم .

پایان .

با تشکر از **Fateme.313** عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا

این کتاب توسط سایت رمان فوریو ([wWw.Roman4u.iR](http://wWw.Roman4u.iR)) ساخته شده است.

کانال تلگرام : **@Roman4u**

